

زندگی



از دغدغه‌های مادرهای «خواننده»

مامان من کابوس می‌بینم

سیب‌هایش برداشتم و گذاشتم در دهانم که فرصت داشته باشم فکر کنم.

تکه سیب را که قورت دادم، هنوز نمی‌دانستم چه بگویم؛ با این همه فشاری که من به خودم آوردم تا شاد باشم، باز فهمیده بودم غمگینم. نکند دلیل ناواضحی بگویم و متوجه شود پرت و پلا می‌گویم؟

گفتم: «گاهی طوری می‌شود که نمی‌توانیم تحمل کنیم ولی باید تحمل کنیم و منطقی باشیم. بین امیرحسین! مثلاً دوست نداری یک جایی کار کنی، ولی باید کار کنی و... مثلاً...»

با ما مان! «با من راحت باش خنده‌ام گرفت. گفتم: «عزیز مادر! چشم. کارهایی دانش آموزانم می‌کنند که نمی‌توانم درک کنم ولی معلم و باید درکشان کنم و کنارشان باشم و کمکشان کنم. حرف‌های زشت را راحت به زبان می‌آورند و خیلی کارها که نمی‌دانم چرا انجام می‌دهند: کارهایی که پشت هیچ کدامشان فکر نمی‌بینم. این اذیت می‌کند که چرا فکر نکرده حرف زدن و کار کردن دارد جزو ویژگی همه آنها می‌شود.»

نگاهم کرد و گفتم: «یعنی به من و داداش ربطی نداره؟ از دست بابا ناراحت نیستی؟»

تازه فهمیدم دغدغه کوچکش را. گفتم: «نه فدای تو بشم. من کنار شما آنقدر راحت که غم‌های شاگردانم را می‌آورم در خانه و به آنها فکر می‌کنم. کاش در مورد غمگین بودنمان هم با هم حرف می‌زدیم.»

از کابوسش فاصله گرفته بود. گفتم: «این موضوع اذیت کرده بود؟» گفتم: «شما غذاهای خوشمزه درست می‌کنید ماما! من ممنونم. نه چیزی اذیت نمی‌کند. این «کابوس‌ها» هم مهم نیست. همه کابوس می‌بینند...»

با خنده گفتم: «کابوس...» با خمیازه گفتم: «شما معلم ادبیاتی، کلاس حساسی و... همان کابوس...»

بردمش در تختش و پتو را کشیدم تا روی شانه‌هایش و گفتم: «صلوات بفرست تا خوابت ببرد و به آن دریاچه لاهیجان فکر کن و پرنده‌هایش که به آنها غذا می‌دادیم...» موه‌های لخت و نرم امیرحسین را هم از صورتش

آمنه اسماعیلی
نویسنده

«مامان من کابوس می‌بینم»؛ جمله‌ای است که امیرحسین چند هفته‌ای است زیاد می‌گوید. بار اول و دوم که گفت، خیلی اعتنا نکردم. بغلش کردم و گفتم: «خواب بودند مادر! نترس! در بیداری ما با عشق کنار همیم.» اما از بار سوم و چهارم تصمیم گرفتم در مورد کابوس‌هایش بپرسم.

چراغ کم‌نوری روشن کردم و برایش یک لیوان آب آوردم و گفتم: «چی می‌بینی عزیز مادر؟» چشمانش پر شد و با بغض خواستنی کودکنه‌ای گفت: «یک جایی تنها می‌مانم. یک جایی که شما صدایم را نمی‌شنوید. بعد که به زحمت می‌آیم نزدیک شما، آنقدر بلند بلند گریه می‌کنی که صدایم را نمی‌شنوی باز هم...» و خودش را انداخت در آغوشم و گریه کرد.

نفس عمیقی کشیدم که گریه‌ام را مجال ندهم و گفتم: «آن کتابی که چند شب پیش خواندیم اذیت کرد؟» تک و تنها توی دنیای به این بزرگی را می‌گویم... خب متوجه شدی که داداش بزرگتر اشتباه فکر کرده بود و فقط ساعت را اشتباه خوانده بود، عزیز دل من! «نگاهم کرد و گفتم: «شما غمگینی؟» غمگین بودم حقیقتش را بخوابم. ناامیدی که بدون زیر پوست شهر و مردمانش، انگار غمش به جان همه کوجه‌ها می‌ریزد.

گفتم: «سیب یا نارنگی می‌خوری؟ بیارم تا بیشتر حرف بزنی.» عزیز قلنبه من که به خوراکی در هیچ ساعت شبانه‌روز «نه» نمی‌گوید بال‌های ورجیده گفت: «سیب، سیب بد نیست»

سیب آوردم و پوستش را گرفتم و بیا یک چنگال کوچک گذاشتم مقابلش. گفتم: «من نمی‌دانم چرا فکر کردی غمگینم، اما اشتباه هم فکر نکردی. آدم‌ها در شرایط مختلف متفاوتند؛ همه آدم‌ها هم روزهای متفاوت دارند. خب وقتی بزرگ‌تر می‌شوی، می‌بینی که گاهی چیزهایی غمگینت می‌کند که تا دیروز فکر نمی‌کردی ربطی به تو داشته باشد.»

پرسید: «مثل چی؟» یک تکه کوچک از

یادداشت

سرنخواستن مان دعواست

آیه طائبی
دبیر گروه زندگی

اواخر نوجوانی عشقم عکاسی اجتماعی بود. با هزار بدبختی یک دوربین حرفه‌ای خریدم و کنار یکی از دوستانم که استاد عکاسی بود تمرین را شروع کردم. یکی از اقوام خیلی مذهبی‌مان از فعالیت‌های من شاکی بود و این اعتراض را به مادرم منتقل کرده بود. مادرم گفته بود «حکم حجاب برای حضور اجتماعی دخترهاست دیگه، آگه قرار بود دخترها همیشه توی خونه باشن و هیچ‌جا نرن که دیگه حجاب می‌خواستن چیکار؟»

وقتی این موضوع را فهمیدم، تا چند دقیقه در شوک بودم، صدایی توی سرم می‌گفت «پس حس حمایت این شکلیه»

تمام دوران نوجوانی و جوانی ام را با اختلاف و تفاوت گذراندم، هم با خانواده تفاوت داشتم، هم با مدرسه، هم با جامعه و در تمام این سال‌ها بیشترین حسی که درک کردم نخواستن شدن بود. راستش این است که حس خواسته نشدن، یکی از بدترین تجربه‌هایی است که آدم‌ها می‌توانند داشته باشند. حالا این روزها زیاد می‌بینم آدم‌ها به شوخی و خنده یا جدی و با ناراحتی می‌گویند «سرنخواستنمون دعواست». از همه طرف حس خواسته نشدن را تجربه می‌کنیم.

در سطح جهانی تحریم‌هایی که سال‌هاست به ما تحمیل شده نوعی تجربه خواسته نشدن است، فیلتر شدن تمام شبکه‌های اجتماعی و پیام‌رسان‌های کاربردی و مورد استفاده‌مان نوعی دیگر در سطح تعاملات انسانی هم قصه همین است، وقتی همه‌جا آدم‌ها با کلونی و گروه‌ها شناخته می‌شوند و اعتبار می‌گیرند، اگر به هر دلیلی عضوی از این گروه‌ها نباشیم، همان حس را تجربه می‌کنیم.

خلاصه هرروز و هرلحظه با این حس دست به گریبانیم. تجربه خواسته نشدن، در بعضی با انزوا و افسردگی همراه می‌شود و در برخی دیگر با پرخاشگری و هنجارشکنی که هر دو باعث می‌شود به مرور جامعه سالمی نداشته باشیم. این روزها که هوا آلوده است و زندگی‌مان را تحت تأثیر قرار داده، مدام به این فکر می‌کنم که هوا آلوده سرب و نامهربانی با هم است.

خیلی از تلخی‌های زندگی را نمی‌توانیم چاره کنیم، نه سرب در هوا را می‌توانیم مدیریت کنیم و کاری درباره‌اش از ما برمی‌آید، نه درباره تحریم و فیلتر و نادیده گرفته شدن را.

خودمان باید به فکر خودمان باشیم

در این شماره سعی کردیم هم از راهکارهایی برای سلامت ماندن در این روزها و هم راهکارهایی برای موفقیت بگوییم، هم از طرف دیگر درباره تأثیر خواسته نشدن بر پرخاشگری نوجوانان و جوانان حرف بزنییم، البته مثل همیشه یک دستور بخت خوشمزه برای مراقبه کردن و محافظت از حال‌مان هم داریم.



خیلی از تلخی‌های زندگی را نمی‌توانیم چاره کنیم، نه سرب در هوا را می‌توانیم مدیریت کنیم و کاری درباره‌اش از ما برمی‌آید، نه درباره تحریم و فیلتر و نادیده گرفته شدن را خودمان باید به فکر خودمان باشیم

کنار
زندگی
و پتو را
مرتب کردم
روی بدنش
و بوسیدمشان
و آمدم بیرون.

دفترم را باز کردم و شروع کردم به گشتن یادداشت‌هایم از جلسات مشاوره و این حس خواسته نشدن که یک بار در مورد آن با خانم جمالی صحبت کرده بودم. من نمی‌دانم بقیه مادرها که «خواننده» ندارند، چطورند ولی من فکر می‌کنم که بچه‌های ما درک عمیق‌تری از شرایطی که داشته‌اند، نیاز دارند تا آخر عمر...

یادداشت‌ها را پیدا کردم: «دنیا در بدو ورود این بچه‌ها اولین حسیه که به آنها منتقل کرده، نخواستن بوده. این را بپذیر. این ویژگی فرزند توست. حالا ممکن است با هر ناملایمیتی ذهنش او را به سمت اولین حس قوی دریافت شده هدایت کند: نخواستن... این نباید برای شما عجیب باشد. باید بدانی که اگر یک روز دوتا داد بیخود اضافی زدی هم ممکن است او را به سمت این حس هدایت کند، اما تو نباید دست از کارهای درست به خاطر این حس برداری. باید گفت‌وگو را کلید مسائل قرار دهی. او باید بداند که این حسش درست نیست ولی تو باید او را به این نتیجه برسانی.»

اینکه حتی بخواهم از یأس‌های فلسفی اجتماعی‌ام با زبان کودکی برای او بگویم که علت اخم درهم من را بدانند، واقعا گاهی سخت است، اما خب... اینکه بدانند من یک دنیا را برای او می‌خواهم و دنیا را بدون او نه، برایم هر کاری را ساده می‌کند.

دنیای بدو ورود این بچه‌ها اولین حسیه که به آنها منتقل کرده، نخواستن بوده. این ویژگی فرزند توست. حالا ممکن است با هر ناملایمیتی ذهنش او را به سمت اولین حس قوی دریافت شده هدایت کند: نخواستن. این نباید برای شما عجیب باشد